

در طول تاریخ بشر، دو گروه از انسانها ظهور کردند و ادعا نمودند که ما برای سعادت بشر و هدایت او در مسیر انسانیت و تعالی برنامه داریم: دسته اول انبیای عظام و امامان معصوم علیهم السلام بودند که با بیانات و معجزات واضحه، بشر را مورد خطاب قرار دادند و او را به پیمودن راه سعادت دنیوی و اخروی دعوت کردند؛ شعار اولیه حجج معصوم خدا این بود: «نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غناء»¹ «ما عالم هستیم و پیروان ما متعلمند و سایر مردم خس و خاشاک می باشند» این پیشوایان حقیقی به بشری که سرگردان و گرفتار اوهام خود بود، می فرمودند: «سلونی قبل ان تفقدونی فان بین المجوانح منی علما جما هاه هاه اما لا اجد من یحمله اما و انی علیکم من المله المحجة المبالغه»² «از من بپرسید قبل از آنکه از میان شما بروم؛ چرا که در دل من دانشی بسیار است آه آه که کسی را نمی یابم که حامل این علم باشد؛ آگاه باشید که من از جانب خدا حجت بالغه الهی بر شما هستم.»

دسته دوم انسان هایی عادی و غیر معصوم بودند که خود را دوستدار دانایی (فیلسوف) می نامیدند. شایان توجه است، در حالی که دسته اول خود را عالم می دانست، دسته دوم مدعی بود که ما دانایی را دوست داشته و ادعای عالم بودن نداریم؛ معنای تلویحی این سخن آن بود که ما جاهل هستیم؛ سقراط ها و افلاطون ها و ارسطوها می گفتند: مردم! ما فکر کرده ایم و اندیشیده ایم؛ اما شما درباره ما احتمال خطا بدهید چرا که ممکن است فردا فکر ما خطا از آب در آید و به حرف دیگری برسیم!

دسته اول (انبیا و حجج معصوم علیهم السلام) برای اثبات ادعای عالم بودن خود، معجزات فراوان ارائه می کردند که هم برای عوام مردم و هم برای سطوح بالای معرفتی نافع بود، در حالی که دسته دوم یعنی فلاسفه فاقد چنین قدرتی بودند. در طول تاریخ، این دو گروه، بشر را به پیروی از خود دعوت کرده اند. سؤال این است که حکم عقل در مراجعه به این دو دسته چیست و به کدام یک از این دو گروه باید مراجعه کرد؟

پاسخ این است که بداهت عقلی حکم می کند، بشر باید به مکتبی رجوع کند که سند قطعی و پشتوانه یقینی دارد. سند قطعی حقانیت مکتب انبیاء الهی، معجزات فراوانی بود که در موارد مقتضی به بشر ارائه می کردند که ای انسان! خطا و اشتباه در گفتار و کردار و آموزه های بلند مکتب ما راهی ندارد و ما با معجزه علم خود را اثبات می کنیم؛ لذا از امتیازات بزرگ مکتب انبیا و حجج الهی علیهم السلام این است که دستگاه فکری و معرفتی ای ارائه می کند که معصوم از خطا است بنا بر این با وجود مکتب انبیا، هیچ کس حق ندارد در عرض مکتب انبیاء علیهم السلام دستگاه فکری دیگری به بشر ارائه کند؛ البته ممکن است شاگردان انبیا حرفهای آنان را درست متوجه نشوند، همانطور که شاگردان فلاسفه هم ممکن است حرفهای فلاسفه را خوب نفهمند؛ اما باید دقت کرد که در یک جا، تعارض بین علوم فلسفی است که خود فلاسفه با فکر خود تدوین کرده اند و در مقابل آن، علوم مکتب وحی که معیار آن، معجزاتی است که انبیا ارائه می دهند و مقایسه بین مکاتب معرفتی ساخته بشر با مکتب انبیا علیهم السلام، مقایسه ای نادرست است.

پس در مرحله اول، بین وجود پیغمبر و امام صادق علیهما السلام و وجود ارسطو و افلاطون و امثال اینها، مقایسه درستی نیست؛ بلکه اگر انبیا نبودند شاید مراجعه به مکتب افلاطون و ارسطو جائز بود؛ اما با وجود اینکه خداوند متعال انبیا را با معجزاتی برای هدایت بشر فرستاده است، دیگر کسی حق ندارد در عرض دستگاه معرفتی ارائه شده توسط انبیا علیهم السلام، دستگاه فکری ارائه کند که آکنده از خطا و اشتباه و لااقل احتمال تخیل و توهم در آن است.

امام صادق علیه السلام در رساله خود خطاب به "اصحاب المرای و المقیاس" با تعجب متعرض این معنا می شوند که چطور مردم به خود جرأت می دهند با وجود انبیایی که با معجزات و آیات بیانات و روشن می آیند و مطالب عقلی و برهانی ارائه می دهند، نظریه پردازی کنند، درحالی که شاگرد یک استاد فلسفه از استاد خود جلو می زند و خود استاد فلسفه فردا از حرف خود بر می گردد؛ در اینجا، این رساله را که حاوی مطالب بسیار مهم و نورانی و تعالی بخش است، می آوریم:

«اما بعد، هرکس که دیگری را با رأی و نظریه پردازی و قیاس به سوی دین خود فرا بخواند، انصاف به خرج نداده و به حظ و بهره صحیحی نمی رسد؛ چون شخص دعوت شده به وسیله رأی و قیاس، خود نیز دارای قدرت نظریه پردازی و قیاس است و تا زمانی که شخص دعوت کننده، برتری بر شخص دعوت شده در امر دعوت خود نداشته باشد، هیچ ایمنی نیست که دعوت کننده بعد از مدت کمی، احتیاج و نیاز به شخص دعوت شده پیدا کند؛ چراکه می بینیم، گاهی چه بسا متعلم بر معلم خود - ولو بعد از مدتی - فائق می آید و دیده ایم که معلم چه بسا در رأی و نظر خود به رأی شخص مدعو خود

احتیاج پیدا می کند و در این امر جاهلان دچار تحیر و شک کنندگان دچار تردید و گمان بران دچار مظنه می شوند و اگر نظریه پردازی و قیاس در نزد خدا جایز بود، خداوند رسولان را همراه با معجزات که فصل الخطاب است نمی فرستاد و از پراکنده گویی نمی فرمود و جهل را عیب نمی شمرد؛ ولی مردم حق را نفهمیدند و در نعمتها فرو رفتند و با جهل و دوراندیشی خود از علم الهی بی نیازی جستند و بدون مراجعه به رسولان و قوام امر خدا به اندیشه خود اکتفا کردند و گفتند: چیزی صحیح نیست مگر آنچه عقول ما آن را ادراک می کند و می شناسد؛ خدا نیز آنها را به همان دوراندیشی ناشی از جهل وا گذاشت و آنها را رها کرد و دلیل نمود تا جایی که بدون اینکه بفهمند، به عبادت نفس خود پرداختند و اگر خدا از اجتهاد به رأی و نظریه پردازی آنها در امور مورد ادعایشان رضایت داشت، هرگز پیغمبری مبعوث نمی فرمود و هیچ بازدارنده ای برای آنها نمی فرستاد. دلیل ما بر اینکه رضای خدا در اجتهاد به رأی و نظریه پردازی مردمان نیست، همانا فرستادن رسولان همراه با امور ارزشمند و صحیح و تحذیر از امور مشکل و مفسده انگیز است؛ سپس خدا رسولان را ابواب و صراط و دلیل راه خود با اموری که از دسترس رأی و قیاس مردمان پنهان است قرار داد؛ پس کسی که آنچه در نزد خداست را با قیاس و رأی طلب کند فقط از خدا دور می شود و هرگز خدا رسولی نفرستاد که علیرغم عمر طولانی خود، خلاف آنچه بر وی وحی شده بود را از مردم بپذیرد، بگونه ای که گاهی مردم از او تبعیت کنند و گاهی او تابع مردم باشد و هرگز دیده نشد که در وحی خدا رأی و قیاس به کار گیرد تا امری از امور با کمک رأی و قیاس بر او مانند وحی الهی واضح و روشن شود و در این امر دلیل روشنی بر هر خردمندی است؛ بدرستی که اصحاب رأی و قیاس خطاکار و فرو رونده در باطل اند و همانا اختلاف نظر (بین مردم) بعد از پذیرش انبیاست نه در اصل پذیرش انبیا؛ پس ای شنونده، از دو خصلت پرهیز: یکی گفتن هر چه از سینه ات بالا می آید و به ذهنت می رسد و تبعیت تو از خودت بدون هدف و شناخت حدود؛ و دیگری، بی نیازی جستن تو از آنچه بدان نیازمندی و تکذیب کردن تو کسی را که ناچار از مراجعه به او هستی و پرهیز از اینکه حق را از روی خستگی و ملال ترک کنی و از سر جهل و گمراهی از امر باطلی طلب خیر کنی؛ چراکه ما هیچ تابع هوای نفسی را نمی یابیم که از آنچه گفتیم عبور کند و بدان عمل نکند و در عین حال اهل رشد و صلاح باشد؛ پس در آنچه گفتیم تفکر کن.»

سخن این است که اگر پیغمبر و امام معصومی با معجزاتی بیاید و بگوید: مردم! «از هر چه می خواهید از من سؤال

کنید؛ از کون مکان و آسمان و زمین بپرسید تا جوابتان را بدهم»، اما در مقابل ارسطو و افلاطون و سایر فلاسفه بگویند، مردم! ما فکر کرده ایم و شاید فردا بفهمیم این فکر ما خطا بوده و اشتباه کرده ایم و شاید از نظر خود برگردیم؛ عقل بالمباداه حکم می کند که اگر به غیر معصوم مراجعه کردی، ترجیح مرجوح داده ای.

اینجا فریاد بداهت عقلی بلند است که باید به مکتبی رجوع کرد که سند قطعی و پشتوانه یقینی (وحی و معجزه) دارد. اما در مرحله دوم، وجود خطا و اختلاف نظر بین شاگردان و متعلمان مکتب انبیا (به خصوص در شرایط غیبت حجت معصوم خداوند) مانع تفکر پیروان این مکتب در مطالب این مکتب نیست؛ بلکه بعد از مراجعه به انبیا، اگر چه احتمال خطا در فهم کلماتشان محتمل است، اما این خطا خطایی است که پیروان مکتب انبیا نسبت به آن معذورند. اگر کسانی به مکتب انبیا مراجعه کردند و ناخواسته در فهم کلمات این مکتب خطا کرده و اختلاف نظرهای بین متعلمان راه انبیا و معصومین به وجود آمد، ناچار معذورند؛ ولی اگر بشر به مکتب فلاسفه که فاقد پشتوانه یقینی صحت مطالب ارائه شده می باشد، رجوع نمود و دچار خطا شد، معذور نخواهد بود.

نکته مهم این جاست که یکی از مزایای اساسی مکتب انبیا این است که به تعبیری، دارای راه میانبر است. یعنی پیروان انبیا به جای اینکه فلسفه های ارسطو و افلاطون و دکارت و کانت و اوشو و زید و عمرو و فلسفه های غرب و شرق عالم را بخوانند و در آن غور کنند و برای تشخیص مکتب نزدیکتر به واقعیت به نقد و محک آن پردازند، از همان اول، یک راه میانبر دارند و اعلان می کنند، هر کس معجزه دارد، صحت علوم مکتب خود را با معجزه خود اثبات نماید. اینجاست که همه کنار رفته و فقط صاحب معجزه برای اثبات مدعایش دیگران را دعوت می کند و آن کس که معجزه ندارد به مکتب صاحب معجزه پیوسته و اینجاست که می گوییم، مکتب انبیاست که دلیل و پشتوانه یقینی دارد و به حکم عقل لازم الاتباع خواهد بود..

ممکن است کسی بگوید: ما در باره هستی بما هو هستی حق تفکر و تعقل داریم؛ چرا که اصلاً خود اثبات وجود خدا باید با تعقل صورت بگیرد؛ چطور ممکن است، وقتی ما هنوز خدا و صفات او را اثبات نکرده ایم و وجوب بعثت رسل اثبات نشده، به دنبال صاحب معجزه باشیم؟ به عبارت واضح تر، تمام این مقدمات مبتنی بر اصالت داشتن تعقل و امکان پذیر بودن تفکر است؛ خود عقل باید خارج از حیطة دین، این امر (معجزه) را اثبات کند. لذا نمی توان گفت: واجب است خدای متعال پیامبری بفرستد و واجب است که این پیامبر صاحب معجزه باشد تا بدانیم این پیامبر از جانب خداست.

در پاسخ باید گفت: این اشکال ناشی از شبهه دوری است که در کتب کلامی ما هم مطرح شده است و جوابش روشن است؛ جواب این است: برای تصدیق وجود انبیا لازم نیست قبلاً خدا اثبات شده باشد؛ چون انبیا با معجزه به میدان می آیند و معجزه آنها، همزمان هم خدا و هم نبوتشان را اثبات می کند؛ به عبارت واضح تر، معجزه پس از صدور، همزمان هم وجود

خدا و هم نبوت صاحب معجزه را اثبات می نماید و پس از اثبات نبوت، کسی حق ارائه دستگاه فکری در عرض انبیا را ندارد؛ برای تأیید این مطلب که معجزه همزمان هم وجود خدا و هم نبوت صاحب معجزه را اثبات می کند، توجه شما را به روایتی پر مغز و دقیق معطوف می^۱ داریم:

«ابی بصیر می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدیم: به چه علت خدای عز و جل به انبیا و رسولان خود و به شما اهل بیت علیهم السلام معجزه عطا فرمود؟ حضرت فرمودند: تا معجزه داشتن، دلیلی بر صدق صاحب معجزه باشد و معجزه علامتی برای اثبات خداست که خدا آن را جز در اختیار انبیا و رسولان و حجج معصوم خود قرار نمی دهد تا به وسیله آن، صدق شخص صادق از کذب شخص کاذب باز شناخته شود.»

طبق این حدیث، معجزه با یک تیر دو نشان می زند و همزمان هم خدا و هم صدق آورنده و نبوت او را به اثبات می رساند؛ لذا شبهه دور باطل است.

پس از اینکه اثبات شد ایجاد یک دستگاه فکری در عرض مکتب انبیا باطل است، باید دانست که به بداهت عقلی، باید جمیع معارف و در راس همه آنها توحید را منحصراً از حجج معصوم خداوند فراگرفت. به این روایت عجیب و بدیع توجه کنید: «یونس بن عبدالرحمان می گوید: از امام کاظم علیه السلام در خصوص توحید و راه فراگیری دقائق آن سؤال کرده؛ حضرت در پاسخ فرمودند: ای یونس! هرگز بدعت گذار (در امر توحید) مباش! کسی که با رأی و نظر خود (در امر توحید) نظر کند هلاک می شود و هر کس اهل بیت پیامبرش را (در این امر) واگذارد، گمراه می^۲ شود و هر کس کتاب خدا و قول پیامبر را رها نماید، سر از کفر در می آورد.»

مطلبی که شایان دقت است این است که راوی می پرسد به چه وسیله ای وحدانیت خدا را اثبات کنم و به آن قائل بشوم؟ حضرت در پاسخ می فرمایند، حق ناداری خودت وارد شوی یا توحید را از غیر ما بگیری؛ چون ما با معجزه به میدان آمده ایم و اتصال خود با کانون الهی معرفت را اثبات کرده ایم.

لذا این شبهه واهی که «همان گونه که بین فلاسفه و عرفا اختلاف نظر وجود دارد، بین فقها و متکلمین نیز اختلافات زیادی بروز کرده است، پس اختلاف مکاتب فلسفی دال بر بطلان همه یا بعضی از آن نیست» صحیح نبوده و این دو اختلاف را به یک چوب راندن و آن دو را در یک سطح انگاشتن کاملاً باطل است؛ زیرا فقها و متکلمان پس از مراجعه به مکتب انبیا که با سلاح معجزه به میدان آمده اند، اگر در فهم کلمات انبیا و معصومین علیهم السلام خطا کنند معذورند؛ اما هیچ عذری برای کسی که به فلاسفه ای که خود را جاهل و فاقد معجزه و صرفاً دوستدار دانایی می دانند، مراجعه می^۳ کند، نیست و ما به وضوح نتیجه تخطی و انحراف از مکتب انبیا را در مکتب فلاسفه و عرفای مصطلح مشاهده می کنیم که در همه اصول اساسی دین، به جای اثبات خدای متعالی از اشیاء و ذات فاقد جزء و کل و زمان و مکان و قوه و فعل، به یکی بودن خالق و مخلوق و قدم عالم و جبر در افعال انسان و انکار حقیقت معاد و ادعای نبوت مقامی و سایر نتایج باطل که برخلاف اجماع تمام ادیان آسمانی است می رسند.

این چنین است که مکاتب فلسفی و عرفانی مصطلح که ادعای تساوی فلسفه با تعقل دارند، در برابر این حکم بدیهی عقل (رجوع به صاحب معجزه)، هنوز در ابتدائیات تعقل می لنگند و با کنار گذاشتن مکتب انبیا علیهم السلام و معجزات باهره آنها و ترک تسلیم در برابر حجج الهی که تسلیم در برابر آنها اولین قدم مسیر عبودیت خداست، به چنین نتایج باطل و بهت آوری می رسند.